

# جامعه

فرهنگی، اجتماعی، هنر و رسانه

کوروش سلیمانی، بازیگر نقش سید حشمت مهم‌ترین ویژگی سریال را بازخوانی دقیق و منصفانه آدم‌ها و وقایع تاریخ معاصر می‌داند

## سرزمین مادری تاریخ مصرف ندارد



تیرگفتگو

صفحه ۸

### آزادگی امام حسین فصل مشترک تمام ادیان

نمایش «راحوما» گوشه‌ای از برگ‌های خواننده نشده تاریخ را برای مخاطب روایت می‌کند



۱۱

### جشنواره فیلم کودک هیاهوی بسیار برای هیج!

جشنواره فیلم کودکان و نوجوانان باتوجه به نبود اکران به رویدادی نمایشی بدل شده است



۱۰

### سدره؛ روایت دعوت‌های خاص

مهمانان و چهره‌های شناخته‌شده بسیاری تاکنون در ویژه‌برنامه شبکه تهران حضور داشته‌اند



۷۱

زاویه دید

## سفری شاعرانه از کاشان به یوش

نیما یوشیج، پدر شعر نو فارسی در سروده‌هایش به خصوص شعر مشهور «افسانه» تحت‌تأثیر ترکیب‌بند عاشورایی محتشم کاشانی بوده است



عباس محمدی  
شاعر و پژوهشگر

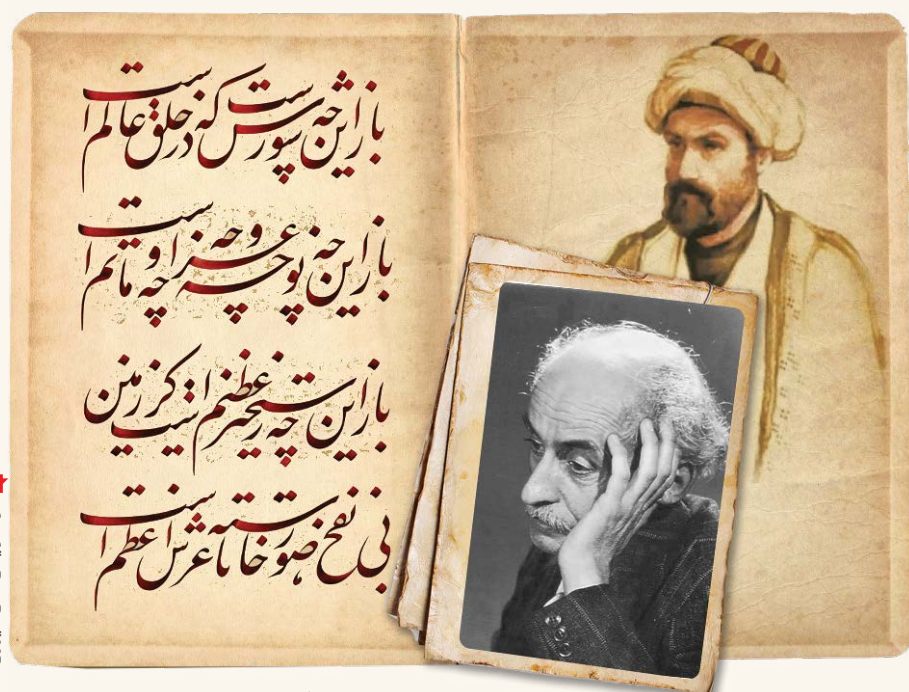
علی اسفندیاری مشهور به نیما یوشیج را پدر شعر نو می‌خوانند و کمترین کسی است که او را شناسد. نیما فردی به شدت مذهبی و باورمند است. آن هم در دوره‌ای که به واسطه برخورد هیجانی با دنیای غرب و آثار غربی، پاره‌ای از شاعران و نویسندگان به دین پشت کردند. اما نیما با آن جایگاه فکری و اجتماعی نو که اسباب درانداختن طرح نوح در ادبیات شد و «آب در خوابگاه مورچگان ریخت»؛ به‌رغم همراهی با جریان‌های نوگرا و اندیشه‌های روزآمد و سیاسی خاص، هیچ‌گاه خلی در اردتش به دین و پیشوایان مذهبی راه نیافت. تا به آنجا که آن را بی‌پروا در یادداشت‌هایش به قلم می‌کشد: «من لعنت می‌کنم به کسی که به شعائر اسلامی با نظر بد نگاه می‌کند. من پست می‌دانم و بدتر از سگ، او را اغلب استادان دانشگاه امروز را که به ائمه به نظر حقارت نگاه می‌کنند، حقیرترین اشخاص [می‌دانم]. این اشخاص به مقام و پست رسیده و یک استخوان به دهن گرفته‌اند که این‌طور وانمود می‌کنند...». در جایی دیگر می‌گوید: «ما نظیر علی (ع) را نداریم... ائمه مطهرین و معصومین اهمیت دارند. اسلام اهمیت دارد. حقیقت مردانی مثل علی (ع) نظیر ندارند... به قدری من به طرف مذهب و ائمه کشیده شدم که حدی ندارد. السلام علی بنی‌ما محمد (ص) و علی انبیا علیهم السلام... همه چیز در قرآن است و همه انسانیت در ائمه اطهار...». هم می‌گوید: «از من می‌پرسند استالین انسان کبیر است یا حضرت علی (ع)؟! هزار و چند سال گذشته است که بشریت به حضرت علی (ع) افتخار می‌کند. از استالین چند سال گذشته است، احقر نامی نداند تاریخ هم مثل انسان جوانی و پیری دارد، بگذار صدسال از استالین بگذرد.»

### در مقام برلیم آوای یا علی است

نیما در رباعیاتش در مدح امام علی (ع) چنین سروده است: «آن کس که نه با علی دل خویش بیاخت/ چیزی نشناخت، گرچه پس چیز شناخت/ گر ساخت دلم به هر بدی، لیک دلم/ با آن که به لب بد علی داشت، نساخت...»

نیما یوشیج به جز رباعی‌ها، در قطعه‌ای نیز به ستایش مولای متقیان پرداخته است: «گفتی ثنای شاه ولایت نکرده‌ام/ بیرون ز هر ستایش و حد ثنا علی است/ چونش ثنا کنم که نثارده خداس/ هرچند چون غلات نگویم؛ خدا علی است... گر ببخود و اگر بخود، اینم ثنائش پس/ در هر مقام برلیم آوای یا علی است.»

همچنین درباره او می‌گوید: «در ایام محرم، به تکیه یوش می‌آمد. همان‌جا در می‌نشست، گوش می‌داد و گاهی گریه می‌کرد.»



فرهنگی، اجتماعی، هنر و رسانه

کاشانی و دیگران به آن نزدیک شده‌اند» است. بدیهی است شعری که از محتشم در نظر نیماست، همان ترکیب‌بند ۱۲ بندی زیانزد و شاخص محتشم است که با این بند غافلگیرکننده آغاز می‌شود: «باز این چه شورش است که در خلق عالم است/ باز این چه نوحه و چه عزا و چه مائم است...» شاعر به گونه‌ای روایت می‌کند که گویی نقاشی زبردست تصاویر را بر پرده نقش می‌زند. باین همه به راستی مقصود نیما از مکالمه چیست؟ ارتباط این شعر محتشم با نمایش چیست؟ و او چه گویی از این شعر گرفته است؟

### شاعران‌دردانی و ترکیب‌بند محتشم

برای پاسخ این پرسش اگر به شعر افسانه نیما بنگریم، به گفت‌وگوی «عاشق» و «افسانه» در قالب روایت نمایشگونه منظوم - چنان‌که خود شاعر هم در دیباچه آن آورده - در ۱۲۷ بند برمی‌خوریم که بعداً سبب آفرینش نمایشنامه‌های منظومی از جمله «ایده‌آل پیرمرد دهگانی» یا سه تابلوی «مریم» میرزاده عشقی شد. اما رابطه این نمایشنامه منظوم - که به باور برخی یکی از نخستین آثار شعر نو زبان فارسی است - چه ارتباطی با ترکیب‌بند محتشم دارد؟

جدای از آنچه آمد نباید از این نکته هم غافل شد که با توجه به رخداد

مشروطه و آشنایی بیشتر ادیبان ایرانی با غرب و تحصیل نیما در مدرسه سن لویی، بی‌شک او هم با آثار نمایشنامه‌نویس شهر جهان «شکسپیر» و هم با قواعد نمایشنامه‌نویسی آشنایی داشته است. می‌توان نزدیکی درونمایه این بند افسانه: «یک حقیقت فقط هست برجا/ آنچنانی که بایست، بودن/ یک فریب است ره جسته هر جا/ چشم‌هایسته، بایست بودن/ ما چنانیم لیکن، که هستیم» با عبارت مشهور هملت: «بودن یا نبودن مسأله این است» املاک گرفت.

شگفت این‌که اگر از نظر تقویمی هم بنگریم در حالی که شکسپیر روزگار ۲۰ سالگی را پشت سر می‌گذاشت محتشم کاشانی چشم از جهان فروبست، هرچند این دو هیچ‌گاه از وجود و آثار هم آگاهی نیافتند اما در شیوه توصیف، جهانی مشترکی داشتند.

### نمایشنامه‌ای نوشته شاعر قرن دهم

در بند اول شعر محتشم دیدیم که شاعر مانند یک راوی با پرده خوان قهار به روایت واقعه با تصویرسازی می‌پردازد و آن قدر در این زمینه چیره‌دست است که مخاطب را از همان مصراع نخست همراه می‌کند. همین شیوه را نیما در افسانه دنبال می‌کند (بند‌های ۱، ۲ و ۳): «در شب تیره دیوانه‌ای، کاو/ دل به رنگی گریزان سپرده/ در دره سرد و خلوت نشسته/ همچو ساقه گیاهی فسرده/ می‌کند داستانی غم‌آور...»

در بند ۲ محتشم روایت را به گونه‌ای دیگر با تصاویری بدیع ادامه می‌دهد: «کشتی شکست خورده توفان کربلا/ در خاک و خون تپیده میدان کربلا... اما از بند سوم به بعد است که آنچه دریافت نیما از محتشم بوده، نمایان‌تر می‌شود. همچنان‌که هملت شکسپیر در جای جای نمایشنامه گاه آرزوی زریور شدن دنیا را دارد، محتشم نیز چنین آرزو می‌کند: «کاش آن زمان سراق گردون، نگون شدی/ وین خرگه بلندستون، بی ستون شدی...». بازتاب این آرزومندی رستخیز دشتناک محتشم را در افسانه هم می‌توان یافت: «درهم افتاد دندان کوه/ سر برداشت ناگاه فریاد/ فاخته کرد گم آشیانه/ ماند توکا به ویرانه آباد/ رفت از یادش اندیشه جفت...».

شگفت این‌که محتشم هوشمندانه در بند ۴ به روایت مصائبی که بر اهل بیت پیش از واقعه کربلافته است بازگشت زمانی دارد و به هنرمندی از عهده برمی‌آید چنان‌که در رمان‌های پست‌مدرن روایت خطی یا شکست زمانی اتفاق می‌افتد و همان‌گونه که شکسپیر در هملت تجربه می‌کند اما اهمیت کار محتشم نسبت به اینها در این است که با شعر روایت می‌کند و مانند نمایشنامه نه مجال گسترش متن را دارد و نه امکان گسست و باید با کمترین واژگان در روایتی پیوسته از عهده مضمون برآید و متنی یک‌دست ارائه دهد و چنین هم می‌کند و در پنج بیت نخست بند به بررسی ریشه‌های واقعه عاشورا می‌پردازد و روایت را با شرح واقعه ادامه می‌دهد: «چون خون ز حلق تشنه‌اوبر زمین رسید/ جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید...».

در بند ۶ شاعر با هنرمندی تمام پس از اظهار تگرانی به سبب کرامت اهل بیت، روز محشر را چنان توصیف می‌کند که در ذهن مخاطب تصاویر جان‌گیرند: «ترسم جزای قاتل او چون رقم‌زند/ یکباره بر جریده رحمت قلم‌زند...». گویی سلطان محمد این ابیات را به نقش کشیده باشد و در ذهن مخاطب جان بگیرند.

برش

### شکسپیر ایرانی

در بند آخر محتشم چنان شعر را روایت می‌کند گویی هملت روی صحنه زانو زده است و با تکان هیجانی دست‌ها و صدایی رسا، زمین و زمان را با سرزنش خطاب قرار می‌دهد تا دیگر آفتاب سر بر نکند و هستی پس از این همه پستی که دیده، شوقی برای ادامه نداشته باشد و... پس برای هرچه رخ داده روزگار را مقصر می‌داند. چنان‌که نیما در افسانه روزگار را جز تیرگی نمی‌بیند: «ای دریغا! دریغا! دریغا! که همه فصل‌ها هست تیره/ از گذشته چو یاد آورم من/ چشم‌بیند، ولی خیره خیره/ پرز حیرانی و ناگواری» و همانند همین خطابه‌ها را از زبان شکسپیر هم در هملت یاد دیگر نمایشنامه‌هایش می‌شنویم. پس اگر از این زاویه بنگریم، محتشم نمایشنامه‌نویسی است که برای بازیگر نقش اولش، بخش پایانی نمایشنامه را به گونه‌ای نوشته که حین اجرا روی صحنه به مخاطب اجازه پلک‌زدن ندهد: «ای چرخ، غافلگی که چه بیداد کرده‌ای/ وز کین چه‌ها درین ستم‌آباد کرده‌ای...». به راستی اگر محتشم شاعر چنان شاعران هم‌روزگارمان آتش در همان دوران بخت ترجمه داشتند، می‌شد چنین ادعا کرد که شکسپیر با آثار محتشم و شیوه‌های روایتش آشنایی داشته و از او تأثیر پذیرفته، چنان‌که نیما یوشیج.

### خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

گفته شد که پیوستگی در ترکیب‌بند، هنر شاعر را نمایان می‌کند و گواه آن هم همین پیوستگی درونمایه دو بند ۶ و ۷ است که با مضمونی یکسان روایتی متفاوت را دنبال می‌کند و از صحرای محشر به صحرای کربلا می‌آید: «روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار/ خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار/ موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه/ ابری به بارش آمد و بگریست راز راز...».

و همین روایت را در بند ۸ و ۹ ادامه می‌دهد: «بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد/ شور و نشور و واهمه را در گمان فتاد... تا «یا بضعه الرسول، ز این زیاده داد/ کاو خاک اهل بیت رسالت به باد داد».

در بند ۱۱ شاعر به واگویی‌های ذهنی با خویشش می‌پردازد که یکی از فنون رایج نمایشنامه‌نویسی و داستان و رمان روز است و در هملت شکسپیر هم همانندش را می‌توان یافت: «خاموش محتشم که دل سنگ آب شد/ بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد/ خاموش محتشم که از این حرف سوزناک/ مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد...» نیما هم در افسانه، این هنر واگویی با خویشش را تکرار می‌کند: «آخر... ای بینواد!... چه دیدی/ که ره رستگاری بریدی؟/ مرغ هرزه‌درایی، که بر هر/ شاخی و شاختاری بریدی/ تا بماندی زبون و فتاده؟» «می‌توانستی ای دل، ره‌بدن/ اگر نخوردی فریب زمانه/ آنچه دیدی، ز خود دیدی و بس/ هر دمی یک ره و یک بهانه/ تا تو ای مست... با من ستیزی...» یا در بندی دیگر پیرو این تصویر «خاموش محتشم که از این نظم گریه‌خیز» می‌گوید: «ای فسانه! رها کن در اشکم/ کاشتی شعله، ز جان من سوخت/ گریه را اختیاری نمانده‌ست/ من چه سازم؟ جز اینم نیاخوشت/ هرزه‌گردی دل، نغمه روح».